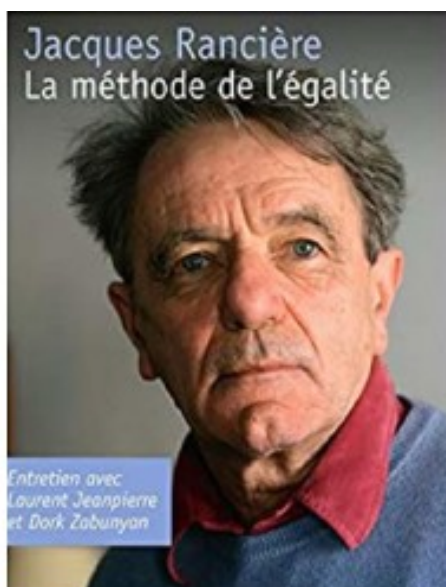


ژاک رانسیر درباره دموکراسی، جنبشهای میدانی، تسخیر قدرت و شکل زندگی خودمختار



مقدمه و ترجمه از شیدان وثیق

مقدمه

امروزه، کنشگران رهایی‌خواه با مسائلی دشوار رو به رو هستند. در دنیای پر تحول و تضاد کنونی، آنها ناگزیر باید، در فرایند مبارزه‌ی عملی و نظری برای تغییر وضع موجود، پاسخ به بغرنج‌های زمانه‌ی خود دهند. یک وظیفه‌ی اصلی آنها، نقد و نفی شکل زندگی زیر سلطه‌ی کنونی و ابداع شکل‌ها و شیوه‌های نوین زندگی مشترک، خودمختار و خودگردان است. این مهم را اما نباید چون غایتی بدانند که در آینده‌ای دور و نامعلوم باید تحقق پذیرد بلکه چون الزامی و اقدامی برای همین زمان حال و در



رانسیر ابتدا در زمینه مطالعات مارکسیستی با استادش آلتوسر همکاری کرد. پس از جنبش مه 1968، چون کنشگر سیاسی، در سازمان مائوئیستی [۱] [۲] (اوایل دهه 1970) فعالیت کرد. چندی بعد با نگارش کتابی زیر عنوان [۳] [۴]، به نقد رادیکال مارکسیسم علم‌باور و آکادمیک آلتوسر پرداخت. رانسیر، از آن پس تا امروز، به تبیین اندیشه‌ای فلسفی و سیاسی بر مبنای اصل و شیوهی برابری‌خواهی پرداخته است. پاره‌ای از مهم‌ترین آثار او عبارتند از: [۵] [۶] (اثر مشترک آلتوسر، اِـتِـیـن بـالـیـبـار...) (1965)، [۷] [۸] (1974)، [۹] [۱۰] (1981)، [۱۱] [۱۲] (1983)، [۱۳] [۱۴] (1987)، [۱۵] [۱۶] (1995)، [۱۷] [۱۸] (1998)، [۱۹] [۲۰] (2005)، [۲۱] [۲۲] (2012).

برخی آثار رانسیر به زبان فارسی ترجمه و در ایران منتشر شده‌اند. نگارندهی این سطور نیز نوشته‌هایی از او را ترجمه و تفسیر کرده است.² در کتابنامه‌ی پیوستِ این نوشتار، فهرستی از کارهای رانسیر را به زبان فرانسه آورده‌ایم که خواننده را برای اطلاعات بیشتر به آن‌ها رجوع می‌دهیم.

ویژگی یکتایی که فیلسوف ما را از دیگران متمایز می‌سازد این است که، برخلاف سنتی که همواره در بین فلاسفه ساسی و متفکران متعهد و انقلابی رواج داشته و همچنان دارد، رانسیر نسخه یا فرمولی راه‌بردی، برنامه‌ای و حاضر و آماده برای به کار بردن و ایجاد دنیایی بهتر به دست نمی‌دهد. او دانشی نجات‌بخش، که بنا بر عرف ماکسیستی و انقلابی تنها در توانایی و اختیار پیشتار "دانا" برای انتقال به توده "نادان" است، ارائه نمی‌دهد، تجویز نمی‌کند.

نظریه‌پردازی رانسیر در میدان سیاسی، به طور عمده، قلمیاری در جهت یک بینش و ایده‌ی اصلی است. و آن این است که سوژه‌های اجتماعی، به صورت فردی و جمعی، در برابری و آزادی کامل و از راه ایجاد شکل‌های جدیدِ زندگیِ اشتراکی (کُلکتیو)، که

خودمختار و مستقل از دولت و قدرتها باید شکل گیرند، قادرند «امر مشترک» و رهایی³ یعنی آن چه که رانسیر رابطه های اجتماعی می نامد را خود به دست گیرند و خود به پیش رانند. و این مهم بدون توسل به نماینده ای، واسطه ای، رهبری، حزبی، سرپرستی، قیمی، مافوقی و یا پیشقراولی. از سوی دیگر، نکته ای اساسی در نظریه رانسیر این است که امر ایجاد شکل های زندگی برابری خواه و رهایی گرا، یک دورنما، هدف یا غایت برای آینده ای نامعلوم در نظر گرفته نمی شود، بلکه اقدام و الزامی است که از هم اکنون و در هر مکان باید تجربه و در پیش گرفته شود.

چهار موضوع اصلی نوآورانه در فلسفه رانسیر را بازگو کنیم.

- اولی و مهم تر از همه، روش (مِتْد) برابری خواهی در نظریه او است. همه ی افراد در فهم و درک همه چیز، در اندیشه کردن و تصمیم گرفتن در امر محسوس، به صورت فردی و جمعی، یعنی در مورد هر آن چه که به اداره ی امور مختلف خود و جامعه برمی گردد، برابر و همسان می باشند. آنها نیازی به استاد دانا، که به واقع نادان است، ندارند. سوژه های جمعی، برای فکر کردن، تصمیم گرفتن و به اجرا درآوردن، نیازی به نماینده، رهبر، لیدر، حزب و یا پیشقراولی که از آنها «نمایندگی» کند، ندارند. علمی انقلابی و نجات بخش، در توانایی و قابلیت عده ای صاحب دانش، که به مردم باید انتقال داده شود، وجود ندارد. این برابری و همسانی همه در خودآموزی به صورت فردی و کُلّی، در ادراک و تصمیم گیری نیز از هم اکنون، در هر جا و در هر عمل اجتماعی باید به کار رود و به اجرا درآید.

- دومی، ایده آزمودن رهایی خواهی از امروز و در هر مکان است. و این چیزی نیست جز امر خود - رهایی⁵. یعنی رهایی انسان ها از سلطه های گوناگون، به دست

خود و برای خود در برابری، خودمختاری و خودگردانی، در حرکتهای جمعی و مشارکتی، از هم اکنون، و در استقلال و انفصال از دولت، حکومت، نهادهای رسمی و قدرتها.

- سومین بحث نوآورانهی رانسیر، تعریف و تبیین او از مقوله «سیاست»⁶ است. نزد او، سیاست همیشه و در هر زمان وجود ندارد، بلکه **سیاستها** **وجود** دارند. یعنی زمانهایی که در آنها یک گسیختگی و انفصال به وجود میآید، از آن چه که «سیاست» در معنای معمول و سنتی آن مینامند، یعنی تفاهم عمومی، دولتگرایی، مدیریت امور حکومتی و مبارزهی احزاب برای تسخیر قدرت و اعمال آن که همهی اینها را رانسیر «**سیاست**» مینامد. اما **سیاستها** یا «سیاست» در نگاه ویژه رانسیر، چیز دیگری است. رخداد گسست و جدایی از جانب سوژههای جمعی است که در برابری با هم دست به ایجاد شکلهای و شیوههای دیگر زندگی مستقل از دولت، دست به تصمیمگیری و ادارهی امور خود در میدانهای مختلف میزنند. به عبارت دیگر، سیاست زمانی وجود واقعی دارد که روند طبیعی سیاستورزی به معنای حکومتداری، اعمال سلطه و مبارزه برای قدرت دچار مانع و مختل میشود، از هم میپاشد و برهم میخورد.

- چهارمین موضوع ابداعی رانسیر، ایدهی شکلدهی به شیوهای دیگر از زندگی مشترک، در تقابل با نظریه سنتی مبارزه برای تسخیر قدرت و واگذاری امرهایی به آینده پس از انقلابی و موهوم است. این اشکال نوین زندگی، که از هم اکنون باید آزموده شوند، تنها با ایجاد فضاهای مشارکتی در همبستگیهای جمعی، با ابداع شکلهای جدید، با دست گرفتن امر مشترک، با شکلدهی به ذهنیتهای جدید و پراتیکهای نوین سیاسی، اجتماعی و رهاییخواهانه در آزادی، برابری و در مناسباتی غیر سلسله مراتبی، دولتگرا و سلطهگرا، معنا پیدا میکنند.

گزاره‌هایی که در زیر می‌خوانید برگرفته از گفتگویی است که در سال 2017، ناشر آثار رانسیر، اریک هازان (انتشارات فابریک)، با او انجام داده و در کتابی زیر عنوان «**چین و روسیه: انقلاب‌های آینده**» منتشر کرده است.⁸ در آن جا، رانسیر تئزهای فلسفی و سیاسی اصلی خود را با نگاهی به اوضاع کنونی جهان توضیح می‌دهد. گزاره‌های انتخابی ما در باره‌ی پروبلماتیکی‌هایی هستند که امروزه در جنبش‌های خواهی در جهان و همچنین در ایران نیز مطرح می‌باشند. یکی، معنای دموکراسی و تضاد آن با نمایندگی است. دیگری، نگاهی به دو انقلاب روسیه و چین و ناکامی جنبش‌های ضدسیستمی در سال‌های گذشته است. موضوع سوم، توهمی است که همواره در چپ سنتی وجود داشته و دارد که تغییر اوضاع از راه تسخیر قدرت و دولت می‌گذرد. و سرانجام، موضوع چهارم، این ایده‌ی مرکزی در فلسفه‌ی سیاسی رانسیری است: الزام ایجاد شکل‌های زندگی خودمختار از هم اکنون و در هر جا.

دموکراسی، از دیدگاه رانسیر، نوعی رژیم یا نظام نبوده و با سیستم نمایندگی نیز مغایرت دارد. دموکراسی پروند بی‌پایان، پرتنش و پرتضاد مداخله‌ی جمعی (کالکتیو) در اظهار نظر و تصمیم‌گیری برابری در امر مشترک و اداره‌ی خودمختار زندگی اجتماعی و سیاسی از سوی خودِ مردمان یا بسیارانی است که سهمی در تبیین سرنوشت خود ندارند. دموکراسی از سوی تعدادی از افراد منتخب، حرفه‌ای، صاحب دانش یا پیشرو... «نمایندگی» نمی‌شود بلکه به گونه‌ای مستقیم و بی‌واسطه، در برابری، آزادی و گسست از هر بوروکراسی، هیرارشی و قدرتی چون دولت، احزاب، نماینده و غیره اعمال می‌شود. تجربه دو انقلاب بزرگ قرن بیستم (در روسیه و چین)، انقلاب‌های ضد استعماری و ضد امپریالیستی جهان سوم و جنبش‌های اخیر میدانی و ضدسیستمی در سراسر گیتی، همگی تا کنون نشان داده‌اند که این مبارزات یا به بازتولید سلطه و ارتجاع انجامیدند، در شکل دیکتاتوری‌ها، حکومت‌های فاسد، جنگ‌های قومی، اعتلای

اسلام‌گرایی... و یا به رغم گام‌هایی در جهت دخالت‌گری مشارکتی و دموکراسی مستقیم، موفق به ایجاد اشکال نوین و خودمختار زندگی مشترک و برابری‌خواهانه در گسست از سلطه‌گری نشدند. در این میان ایده‌ی تسخیر قدرت و دولت برای تغییر اوضاع، که همچنان نزد نیروهای رادیکال و انقلابی غالب است، همیشه نشان‌گر توهم و تخیلی بیش نبوده است، چه تغییر اوضاع به معنای پایان دادن به سلطه‌های گوناگون، از جمله سلطه سرمایه‌داری، و پیش‌برد امرهایی به هیچ‌رو از مسیر تصرف یک مرکز یا دژ مستحکم چون قدرت دولتی نمی‌گذرد. مسأله‌ی اصلی، امروزه، ایجاد شکل‌های نوین همبستگی و زندگی مشترک در استقلال نسبت به دولت و قدرتها و به طور کلی در رد و نفی آنهاست. شکل‌هایی که از هم اکنون و در هر جا باید تجربه شوند و به صورتی واقعی مناسبات مبتنی بر اشتراک، برابری و رهایی از سلطه‌ها را به وجود آورند.

تذکر: در ترجمه زیر، عنوان‌ها و مطالب داخل کروشه همه جا از مترجم است.

شیدان وثیق

آوریل 2022 - اردیبهشت 1401

در چه زمانه‌ای زندگی می‌کنیم؟ گفتگو با ژاک رانسیر (گزیده‌ها)

دموکراسی و نمایندگی: دو منطق متضاد

دموکراسی، گونه‌ای رژیم سیاسی نیست بلکه وضعیتی برابری‌خواهانه است. شرط آنارشیک وجود خود قدرت است. به‌ویژه قدرت سیاسی‌ای که هم و غم خود

را بی‌وقفه صرف پس زدن این شرط می‌کند [شرط
برابری‌خواها نه و آنارشیک، یعنی دموکراسی در تبیین
رانسیر]. اعمال قدرت سیاسی بر پایه دموکراسی،
در خود یک تناقض است، زیرا که اصل دموکراسی ناقض
قدرت است.

میان منطق دموکراتیک و منطق نمایندگی، تضادی
اصولی وجود دارد. از اصل دموکراتیک، قواعد و
اصولی را البته می‌توان نتیجه گرفت که ویژگی آن‌ها
ایجاد دموکراسی بیشتر در نهادها می‌باشد؛ از جمله
شکل قرعه‌کشی [برای انتخابات] و تبیین نمایندگی‌های
کوتاه‌مدت، غیر قابل تمدید و یگانه. اما این‌ها همه
نسخه‌هایی نیستند برای «تقویت دموکراسی»، چنان که
امروز می‌گویند، بلکه الزامات ویژه‌ای هستند برای
فاصله گرفتن از بینش غالبی که دموکراسی و نمایندگی
را همانند می‌کند و از سوی دیگر برای نشان دادن
این است که رژیم‌های نمایندگی امروزی ما به واقع
بیش از پیش الیگارشیک شده‌اند. اما دموکراسی،
انتخاب تعدادی اندک توسط تعدادی بزرگ نیست بلکه
چیز دیگری است.

من بارها گوشزد کرده‌ام که نمایندگی چون اصل،
دموکراسی نیست. دموکراسی انتخاب نمایندگان نیست
بلکه توانایی کسانی است که آن‌ها را برای حکومت
کردن صاحب صلاحیت نمی‌دانند. افکار عمومی مسلط
نمایندگی را چون حرکتی معرفی می‌کند که از پائین
راه می‌افتد؛ توسط مردمی که چون پیکری جمعی
نمایندگانی را برای خود انتخاب می‌کنند. اما مردم
سیاسی داده‌ای نیست که از پیش وجود داشته باشد
بلکه نتیجه [پیامد] است. این مردم نیستند که برای
خود نماینده انتخاب می‌کنند بلکه اصل نمایندگی است
که گونه‌ای مردم می‌سازد. و امر نمایندگی در تفکر
کسانی که سیستم نمایندگی را اختراع کرده‌اند، بدین
معناست که بخشی از جامعه به طور طبیعی بنا بر
موقعیت‌اش دارای صلاحیت نمایندگی کردن از منافع
عموم است. در نتیجه، نمایندگی تبدیل به شغل طبقه
سیاستمداران حرفه‌ای شده است. طبقه‌ای که به‌طور

اساسی خود را بازتولید می‌کند و بازتولیدگری خود را به تایید شکل ویژه‌ای از مردمی می‌رساند که امر نمایندگی را تولید می‌کنند، یعنی توسط رأی‌دهندگان. اینان با انتخاب جناحی از میان جناح‌های مختلف سیاسی، شکل‌بندی قدرت طبقه سیاستمداران را تغییر می‌دهند.

بر خلاف تصور چپ "رادیکالی" که همیشه دلیل بی‌اعتبار شدن سیستم انتخاباتی را در میزان کم شرکت‌کننده در این یا آن انتخابات جزئی نشان می‌دهد، سیستم نمایندگی در حال ازهم‌پاشیدگی نیست [مورد نظر رانسیر در این جا اوضاع انتخابات در کشورهای غربی است]. نهادها موجوداتی زنده نیستند. آن‌ها در اثر امراضشان نمی‌میرند. اما سیستم نمایندگی تاب می‌آورد و هر بار راهی پیدا می‌کند تا از پس ناهنجاری‌ها و هیولاهایی که خود خلق می‌کند برآید. این سیستم، بنا بر خود مکانیسم‌اش، برای کسانی که مدعی نمایندگی از نماینده‌دارها هستند مقام و منصبی به‌وجود می‌آورد.

اگر مستقل از سیستم نمایندگی کنونی، قدرت‌های دموکراتیک، خودمختار و نیرومندی شکل نگیرند که مردمی دیگر، برابری‌خواه و پرتحرک به‌وجود آورند، این منطق سلسله‌مراتبی بازتولید نمایندگان "مشروع" یعنی منطق کاست قدرت‌مداران حرفه‌ای است که خود را تحمیل خواهد کرد.

ناکامی جنبش‌های میدانی

امروزه، در برابر سیستم نمایندگی، جنبش‌های برون یا ضد پارلمانی اخیر [در دموکراسی‌های غربی] نتوانسته‌اند به طور واقعی فضای سیاسی آلترناتیوی به وجود آورند. جنبش‌های موسوم به می‌آدین، که در سال‌های گذشته نیروی ایجابی دموکراتیک و پرتوانی را تشکیل دادند، راه به شکل‌گیری جنبش‌های سیاسی خودمختار نبردند.

امروز می‌توان از شکست‌ها، نبردها و تجربه‌های انقلاب‌ها و جنبش‌های ضدسیستمی در نیم قرن گذشته سخن گفت. در آغاز سال‌های 1960، با برآمدن جهان سوم، کنفرانس باندونگ، انقلاب کوبا، جنبش‌های ضداستعماری در آفریقا، رشد ناسیونالیسم لائیک و مَدَرنیست در کشورهای عربی و مسلمان، وجود یک جنبش گسترده به سوی دنیایی آزادتر و برابرتر احساس می‌گردید. در پایان این سال‌ها [دهه 60 و 70 میلادی]، جنبش انقلابی در غرب و آمریکای لاتین رشدی نوین پیدا کرد. پس از آن، با فروپاشی امپراطوری شوروی در اواخر دهه 1980 امیدهای شکل گرفتند. سرانجام در دهه گذشته با جنبش بن‌نظیر بهار عربی روبه‌رو شدیم. اما تمام این مبارزات شکست خوردند، تمام این امیدها ناکام ماندند. در عوض ما با «انقلاب محافظه‌کارانه» تاچرها و ریگان، با کاهش همه‌ی دستاوردهای اجتماعی، با انحراف‌های گوناگون در کشورهای سابق کمونیستی، با دیکتاتوری‌ها و حکومت‌های فاسد در آفریقا و کمابیش در سایر نقاط جهان، با جنگ‌های قومی [اتنیکی] در یوگوسلاوی سابق، با اعتلای اسلام‌گرایی [اسلامیسم] رادیکال در خاورمیانه، با رشد نیروهای ارتجاعی و راسیستی به تقریب در همه جا در غرب مواجه شدیم.

قیام بلشویستی نقطه‌ی آغازی نبود بلکه پایان یک روند انقلابی بود، برخاسته از تلاقی یک جنبش مردمی اعتراضی با شورش بخشی از سپاهیان، که حکومت تزاری در جنگ خارجی بسیج کرده بود، و بخشی از کارگران، که حکومت موقت [برآمده از انقلاب فوریه] برای دفاع از خود مسلح نموده بود. صاف و ساده بگوئیم که تسخیر قصر زمستانی بسی دور بود از نابودی سرمایه‌داری و پایان سلطه‌گری در روسیه. اما در مورد پیروزی انقلاب چین، به معنای واقعی کلمه باید گفت که این پیروزی ارتشی بر ارتشی دیگر بود.

نشان اصلی دو انقلاب بزرگ ضدسرمایه‌داری قرن بیستم [انقلاب اکتبر و انقلاب چین]، زوال قدرت ستمگرانه

دولتی نبود، بلکه بر عکس رشد و گسترش مفرطِ چنین قدرتی بود. از آن جا که سرمایه‌داری به واقع تنها در شکل استثمار اقتصادی تجلی نمی‌کند، این انقلاب‌ها به شکل دیگری از استثمار کار زنده انجامیدند. رویدادهای امروزی، از سوی دیگر، نشان می‌دهند که شکل‌های گوناگون ستمگری می‌توانند با هم ترکیب شوند، متضاد با هم باشند و یا جایگزین یکدیگر گردند.

نیازی به تفصیل بیان در مورد سرنوشت هر یک از این دو تجربه تاریخی نیست. اما یک چیز مسلم است: آن‌هایی که امروز از قیام [مسلحانه] صحبت می‌کنند، خط بطلانی بر تاریخ واقعی روندهای شورشی می‌کشند و می‌خواهند وانمود سازند که نمی‌دانند که امروزه در جوامع ما [جوامع غربی]، مردم مسلح فاقد هر گونه واقعیتی است.

اگر نخواهیم این موضع کودکانه را اختیار کنیم که همه‌ی این شکست‌ها مثبت می‌باشند چون باعث از بین رفتن توهمات نسبت به واقعیت برهنه سلطه می‌شوند، باید از این نقطه آغاز کنیم که نخستین مسئله امروز این نیست که هر چه دور تر پیش‌روی کنیم، بلکه این است که در جهت خلاف جنبش غالب حرکت نمائیم.

توهم تسخیر قدرت مرکزی برای تغییر امور

بینش کاذبی همواره وجود داشته است که به وجود یک مرکز [قدرت مرکزی، دولت...] اعتقاد دارد و بنا بر این به ضرورت تسخیر چنین مرکزی برای تغییر اوضاع. اما قدرت سرمایه‌داری چیزی نیست که خود را در پشت حصارهای یک مرکز چون قدرت دولتی محافظت می‌کند. قدرت‌های دولتی و اقتصادی امروزه بیش از هر زمانی دیگر در هم آمیخته شده‌اند. به‌ویژه آن که سرمایه‌داری امروز بیش از یک قدرت است، بلکه

تمامی جهان است. جهانی که در دل آن ما زندگی می‌کنیم. سرمایه‌داری امروز دژ نیست که استثمارشدگان، برای تصاحب محصول کار خود، باید آن را فرو ریزند. سرمایه‌داری امروز هوایی است که تنفس می‌کنیم و پارچه‌ای است که ما را به هم پیوند می‌دهد. ما در برابر سرمایه‌داری قرار نداریم، بلکه در دنیای آن می‌زیئیم، دنیایی که مرکزش در همه جا و در عین حال در هیچ جا است.

این بینش مبتنی بر وجود مرکزی که باید تسخیر شود تا اوضاع را بتوان تغییر داد، در عمل به طور معمول همراه می‌شود با یک نوع اپورتونیسمی فرومایه نسبت به شکل‌هایی از قدرت نیرومند دولتی که در یک رهبر فره‌مند [کاریسماتیک] مجسم می‌شود. هم‌چون «سوسیالیسم قرن بیستم» هوگو شاوز. ما هم‌چنین می‌دانیم که این بینش از قدرت مرکزی سرمایه‌داری چگونه از سوی دیگر تسلیم شکل‌های دیگر ستمگری از نوع دولتی، نظامی، مذهبی و یا غیره می‌شود و یا تن به مماشات با آنها می‌دهد. شکل‌هایی که به منزله نتایج پیرامونی سلطه‌ی همان مرکز توجیه می‌شوند: بر حست اوضاع و احوال، یا از عوامل سلطه سرمایه‌داری و استعمار سخن رانده می‌شود و یا از شکل‌های مقاومت در برابر این سلطه.

حتا اگر هنوز در جوامع غربی، کار مادی و استخراج مستقیم ارزش اضافی نقش مهم‌تری بیش از آن چه که گفته می‌شود بازی می‌کنند، اما بسی دشوار است که امروزه بتوان مبارزه‌ی ضدسرمایه‌داری را هم‌چون نبرد رو در روی تولیدکنندگان ارزش اضافی علیه تصاحب‌کنندگان آن تصور کرد. امروزه، مبارزه‌ی ضدسرمایه‌داری می‌رود که در نبردی پخش و پراکنده ادغام شود، علیه شکل‌های مختلفی که بنا بر آنها منطق سرمایه‌داری تن‌ها و اندیشه‌های ما را در اختیار می‌گیرد، محیط زیست و شیوه‌های زندگی ما را تغییر می‌دهد.

امروزه هیچ کس نمی‌داند که معنای تسخیر قدرت چیست. در نتیجه، تمام بینش استراتژیکی که بر پایه

رابطه‌ی میان هدف [غایت] و وسیله استوار می‌باشد
تبدیل به اسکولاستیکی [مکتبی] توخالی شده است.

ایجاد شکل‌های زندگی خودمختار

شکل‌های گوناگونی از ساختمان و نمادآفرینیِ امر
مشترک وجود دارند که به طور یکسان هم واقعی و هم
گذرگاه ستیز میان برابری و نابرابری‌اند. ایجاد
این شکل‌های زندگی دیگر در عین حال نگاهی از
نوعی دیگر به «مسائلی» است که نظم سلطه در برابر
ما قرار می‌دهد.

از این نقطه نظر، «شب بیدار» [جنبش میدانی در
فرانسه در مارس 2016] پدیدار مهمی بود، از آن جا
که جنبش مقاومت [علیه طرح جدید قانون کار] را
تبدیل به جنبش خود-ایجاب‌کننده‌ی ک‌موندته‌ای کرد
که دست به تصاحب مکان و زمان خاص زد. در میدان
جمهوری [جنبش «شب بیدار» به‌ویژه در میدان
جمهوری پاریس رخ داد]، در لیبرتی پلاتزا [جنبش
اشغال و آل استریت در ایالات متحده، در سپتامبر
2011] و یا در پوئرتا دل‌سول [«جنبش خشمگینان» در
میدان مرکزی مادرید در اسپانیا در مه 2011]...
شکل جمعی مبارزه نقش مرکزی ایفا کرد. این از
یکسو نشان‌دهنده‌ی نیرومندی خواست ایجاد ک‌موندته
و برابری بود اما از سوی دیگر و در عین حال
شیوه‌ای بود که خواست ایجاد ک‌موندته خود را در
چهارچوب باهم بودنی شاد ولی نمایشی محدود و
زندانی کند. حال آن که مسئله بر سر گذر از
فردیت‌گرایی به ک‌موندته‌گرایی نیست بلکه گذر از
یک شکل ک‌موندته به شکل دیگری است.

تمام تاریخ مدرن گذرگاه تنش میان دو گونه درک از
مبارزه طبقاتی بوده است. یکی، با درک ایجاد
ارتشی برای غلبه بر دشمن و دیگری با اندیشه گسست
توسط مردمی که خود آفریننده‌ی نهادها و شکل‌های
زندگی خودمختارشان هستند.

رهایی همیشه راه و روشی بوده که در دل نظم بهنجار زمان، زمان دیگری را خلق کرده است، شیوهی دیگری از زندگی کردن با هم در دنیای محسوس را به وجود آورده است. رهایی همیشه شکل و شیوهی زندگی در زمان حال در دنیایی دیگر بوده، به همان اندازه، اگر نه بیشتر از تدارک دنیای آتی. انسان برای آیندگی کار نمی‌کند، بلکه برای ایجاد یک جدایی [فاصله، گسست] اقدام می‌کند. برای ایجاد شکافی در زمان حال به منظور آزمودن هر چه بیشتر شکل دیگری از هستی.

من بارها گوشزد کرده‌ام که ایده «انقلاب انسانی»، که مارکس جوان در تقابل با انقلاب سیاسی قرار می‌داد، از نظریه مرکزی شیلر درباره‌ی آموزش زیباشناسی انسان برگرفته شده بود. این نظریه آزادی و برابری، امر محسوس را پایبند می‌کرد نه تنها به الغای تقسیم کار بلکه همچنین به فسخ جدایی اهداف فعالیت از وسایل کسب آن‌ها.

انقلاب مربوط به جهانی می‌شود که آن را دریافت و احساس می‌کنیم، به حرکاتی که روزمره انجام می‌دهیم و به شکل و شیوه‌ای که انسان‌ها با هم وارد مناسباتی می‌شوند. انقلاب ملزم می‌کند که این حرکات و مناسبات فرجام‌های خود را در خودشان داشته باشند و نه در سودمندی خارج از خود. این است آن چه که قلب زیباشناختی ایده‌ی مارکسیستی کمونیسم و انقلاب را تشکیل می‌دهد. پایه و اساس «زیباشناختی» سیاست رهایی، دقیقاً همین انفکاک‌ناپذیری بین هدف [غایت، فرجام] و وسیله است. در عمل، امروزه همین اصل جداناپذیری هدف و وسیله است که گسست از شکل‌های سنتی سیاست چپ افراطی را فراهم می‌کند. یعنی گسست از آن شیوه‌هایی که برخی شکل‌های فعالیت سیاسی انتخاباتی، مطالباتی، تولیدات هنری و غیره را در خدمت هدف‌های انقلابی کمتر یا بیشتر دور قرار می‌دهد.

امروزه، اختراع شکل‌های اشتراکی، از هم اکنون و بی‌درنگ [به لاتین : hic et nuc]، که جدا و به دور

از شکل‌های غالب و مسلط باشند، در مرکز پراتیک‌ها و ایده‌های رهایی‌خواهانه قرار می‌گیرد. رهایی، چه در گذشته و چه امروز، شکل و شیوه‌ای از زندگی [مشترک] در دنیای دشمن است، در موقعیت دوگانه‌ای که انسان [زن یا مرد] در نظم غالب در این جهان دارد و علیه آن می‌جنگد. در عین حال همین انسان قادر است که در چنین نظامی، مکان‌هایی جدا و منفصل [از نظم غالب] به وجود آورد. مکان‌هایی که در آنها بتواند از سلطه قانون آن نظم فرار کند. این همانا شکل و شیوه‌ی زندگی مشترک و خودمختار در جهان محسوس کنونی است.

یادداشت‌ها

1- Jacques Rancière

2- تارنمای شیدان وثیق : [/http://www.chidan-vassigh.com](http://www.chidan-vassigh.com)

3- رهایی : Émancipation به فرانسه.

4- توزیع امر محسوس: Le partage du sensible به فرانسه.

5- خود-رهایی : Auto_émancipation به فرانسه.

6- سیاست : politics, politique, politik به آلمانی، فرانسه و انگلیسی.

7- لحظه‌های سیاسی : moments politiques به فرانسه.

8- Jacques Rancière. *En quel temps vivons-nous ?*
Conversation avec Eric Hazan. La fabrique. 2017

کتاب‌نامه (برخی آثار ژاک رانسیر در انتشارات فرانسوی بر حسب تاریخ نگارش)

-Lire le Capital, Paris, Puf, coll. « Quadrige », 1965

-La leçon d'Althusser, Paris, La Fabrique, 1975

**La Nuit des prolétaires: Archives du rêve ouvrier, Paris,
-Fayard, coll. « Pluriel », 1981**

-Le Philosophe et ses pauvres, Paris, Flammarion, 1983

**Le Maître ignorant: Cinq leçons sur l'émancipation
-intellectuelle, Paris, 1987**

***Aux bords du politique*, Paris, Gallimard, coll. « Folio
-Essais », 1990**

**La Mésentente: Politique et philosophie, Paris, Galilée,
-1995**

***Le Partage du sensible: Esthétique et politique*, Paris, La
-Fabrique, 2000**

-*La Haine de la démocratie*, paris, La Fabrique, 2005